بعون صانع زمین و مکان فضل خلاق جہان

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد داور جهان پرور و نعت حضرت خیر البشر و منقبت آل اطهر علیهم السلام الی یوم المحشر میگوید مستمند درگاه لم یزلی سید مظفر علی ذره حقیر متخلص اسیر که این رساله ایست در علم قافیه کافی مسمی به روضة القوافی که بخاطر برخوردار سعادت اطوار برادر زاده ام سید هادی علی طول عمره تحریر یافت و بر دو باب چنین مبنی گشت

باب اول

در تعریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه و پنج مبحث است مقدمه بدانکه قافیه در لغت از پی رونده است مشتق از قفا و قفو و در اصطلاح شعرا کلمات آخر ابیات و مصاریع یا بمنزله آخر که بنای شعر بران محکم بود و دران اختلاف بسیارست بعضی حرف روی تنها را قافیه شمرده اند چون حرف را در گوهر و اختر و غبار و بهار و بعضی تمام کلمه آخر را و جهت آنست که گویند قافیه مجموع آنچه مکرر است یا بالغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع باشد در اواخر مصاریع یا ابیات یا هرچه بمنزله آخر باشد پس قید بالغیر استقلال ازین جهت است که اگر مستقل باشد ردیف خواهد بود

و قافیه مختلف اللفظ و المعنی چون و یار و بازار در این بیت عرفی گوید ع جهان بگشتم و دردا
بهیچ شهر و دیاری نیافتم که فروشند بخت در بازار + و قافیه مختلف اللفظ تنها چون زبان و
لسان درین بیت مؤلف گوید ع بود چون برگ گل تازه زبانم + که در وصف خوش رطب اللسانم
و قافیه مختلف المعنی تنها چون درین بیت مؤلف گوید ع تا بکنظر بخال سیاه تو دیده است +
مردم چشم آینه شوخ و دیده است + و گفته شد که در اواخر ابیات و مصاریع آید تا قوافی مطالع و
مثنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال مطلع حافظ
گوید ع دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند + گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند + مثال
مثنوی نظامی گوید ع شنیدم دوش از طرز آشنائی + که از مکتب نکو بنشست جائی +
بر آمد بر دو مکتب خروشم + که من سیپاره دل میفروشم + بگفتا دوش اسن پیش رفتم + کلاه بر طرف
از غزلیش گرفتم + بگفتا قیمتش گفتم نگاهی + بگفتا کمترک گفتم که گاهی + مثال قصیده غنی گوید ع
سوزد اگر دل ما رفع نشد از مرهم + گریه شمع ز کافور نگردد و کم + سیر این عالم دو کرد هم زینتا ماهی +
ماهیچ کس نیست که بی داغ بود در عالم + شرف ذات ز تقلید نگردد حاصل + گاو خر را نکند خوردن
گندم آدم + الی آخره مثال غزل صائب گوید ع دل ربا یاد که بر سر ما ز آمده + از دل من چه
بجا ماند که باز آمده + در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ + چشم بد دور که بسیار بساز آمده
می بدوش مستان بستان پای بکوب + جبرابات نه از بهر نماز آمده + الی آخره مثال قطعه
سعدی گوید ع ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی
محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و رباعی صورت قطعه از فقط رعایت زن باحی خواهد بود و گفته
شد که منزله آخرتا قوافی که بعد آنها ردیف واقع شود هم شامل باشد خصوصا قوافی
این رباعی ع سرما بگذشت و این دل زار همان + گرما بگذشت و این دل زار همان + القصه
هزار گرم و سرد عالم + بر ما بگذشت و این دل زار همان + چنین اول در تعداد حروف
باید دانست که حروف قافیه علی المشهور نه است که درین جا مرقوم میگردد که

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
تاسیس	دخیل	ردف	قید	روی	وصل	خروج	مزید	نایره

ودرین حروف روی اصل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با و
ملحق میشوند چهار قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصرع تاسیس و دخیل و ردف و قید است
وچهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع حروف وصل و خروج
و مزید و نایره دان • و صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمه بعضی ازین حروف
قافیه نداشته اند فقط ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل این حروف چهار
گانه را بکار داشته اند و خروج و ما بعدش را داخل ردیف شمرده اند الحاصل روی مشتق
از روا بود و رواء در لغت رسنی است که بدان بار شتر بندند پس چون بنای قوافی ابیات
برین حرف است روی نام کردند و نیز روی بمعنی برهم تابنده است پس چنانکه برهم تابنده
ریسمان اجزای ریسمان را فراهم میکند این حرف ابیات را فراهم میکند و وجه تسمیه بر سبیل
تشبیه ظاهر است و در اصطلاح شعرا حرف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است
چنانکه حرف دال در قافیه بد و منشی گوید ه معنی صاف که در قالب الفاظ
بد است • آینه اصلی که نهان در نمد است • یا آنچه بمنزله آن حرف باشد در
واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف دانا و بینا
در امرود و رود و رنجور چنانکه درین بیت مولف گوید ه راه دور است و قاصدم رنجور
نامه بیچاره باید شد مزدور • پس اگر مثل این حروف را روی سازند و ابیات
نزدیک همدیگر نباشند عیب نیست مگر بار بار نباید آورد یا آنچه شاعر به تکلف آرد از وسط
کلمه و آنرا حرف آخر سازد چون در قافیه [illegible] و سر بار و ردیف لفظ هم مرهم آرند
چنانچه درین بیت مولف گوید ه دارم [illegible] دل و داغ جگر هم • بر سینه
[illegible] که شد خواهش مرهم • یا حروف زاید مشهور الترکیب که شاعر آن را از نفس

کلمه گرداند و حرف آخر سازد چون در قافیه عم و الم و هم کنم چنانچه درین بیت مولف
گوید ه گر چه از هجر دوست دارم غم + نیست دستی بوصل او چه کنم + پس مثل این قافیه
را از یکبار زیاده نباید آورد و آن هم بضرورت تنگی قافیه و اگر بار بار آرند خالی
از عیب نیست اما چهار حرف که اول روی واقع شود اول وآن تاسیس است
و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرف است
تاسیس نام کردند و قافیه که در و اشتمال تاسیس است آنرا موسس بالتشدید گویند و
در اصطلاح الفی است که قبل از روی آید و درمیان او و روی حرفی متحرک واسطه باشد
مضموم خواه مفتوح خواه مکسور ضمه چون تجاهل و تساهل و فتحه چون داور و یاور و کسره چون
حایل و قایل و التزام تاسیس در قافیه شاعر را ضروری نیست یعنی واجب نیست که شاعر
التزام آن نماید بلکه مستحسن است اگر بنیاد رو مثلاً یاور را با گوهر و دل را با مایل و گل را
با تغافل فراهم کند قافیه خواهد بود دوم آن دخیل و دخیل در لغت بیگانه درآینده
است و این حرف که درمیان الف تاسیس و حرف روی واقع شود لهذا او را دخیل نام
نهادند چون واو در داور و یا در یاور و یا در سایل و حایل و رعایت تکرار این حرف هم لازم
نیست چنانچه قافیه کامل با سایل توان آورد لکن اگر شاعر الف تاسیس را و
دخیل را بحرف معین خواه مختلف بر خود لازم گرداند و در تمام غزل خواه قصیده و غیره
اقسام شعر آنوقت در یک دو قافیه عدول از ان نمیتواند کرد سوم آن ردف
و ردف در لغت چیزی که در پی چیزی باشد چون اصل حروف قافیه روی است
و این حرف در پی اوست ردف نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت است از حروف مده
قبل روی یعنی الف ساکن ما قبلش مفتوح و یا ساکن ما قبلش مکسور و واو ساکن
ما قبلش مضموم بی واسطه حرفی متحرک و آن بر دو قسم است ردف مفرد و ردف مرکب ردف مفرد را
ردف اصلی نیز میگویند ردف مفرد چون جان و جهان و چون و خون

وزمین ونگین و ردف زاید حرف ساکنی را گویند که در میان ردف اصلی و حرف روی
فاصل آید و آن از روی استقراء تلاش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمع اند ؎
خا و را و سین و شین و فا و نون + امثله اش تاخت باخت و کارد آورد راست کاست
و داشت کاشت و بافت یافت و مانند خوانده و قافیه که مشتمل بر ردف باشد آنرا
مردف بکون را و فتح دال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه ردف زاید
را اول روی شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن زای معجمه را
افزوده هفت حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فزک بمعنی عشق پیچه و سوزد بمعنی قسمی از
نشست بطور طفلان نوشته و کاف و دال را درین هر دو لفظ افزوده اند و بعضی فزد بمعنی
بهمان معنی است و آوردن قافیه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت با اشباع خوانده
شود و یکجا بی اشباع چون نور و شور و تیر و دیر شعرای عجم جایز داشته اند و شعرای
عرب اجتماع واو و یاء ردف مفرد و است پنداشته چون عمود و حمید و تحقیق قافیه
در اشعار ایشان بسیار است و مولوی جامی اجتماع معروف و مجهول را هم عیبی نوشته
که بر قافیه تنگی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
اسمعیل این است ؎ با دل گفتم که بار ها ای دل لیکی + که من دوری بیار من نزدیکی +
دل گفت که باد هان زلفش عمری است + میبازم من بتنگی و تاریکی + مطلع مولوی جامی
؎ من نه تنها خواهم این جان شهر آشوب را + یک شهر آنکه خواهان نیست روی
خوب را + شعرای دیگر هم گفته اند حکیم سنائی ؎ با چو دوش ازل پدید آمد + یکه آمد و لیک
دیر آمد + ظهوری گوید ؎ عشق او ارده در سینه مرا + کسندی عقل کرد تیره مرا + خوش ظهوری
بجام جمشید ها + کرد غوغو بیگی سوخته مرا + و بعضی واو الف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیه
بخوان و بدان که در لفظ بخوان لای از فتحه و ضمه هر دو یافته میشود چهارم قید و قید
در لغت بند است و در اصطلاح حرف ساکن غیر ردف که پیش از حرف روی آید و حرف

در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمع ع در عجم و آن ده حروف قید
یعنی با و خا + را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و ها و امثله آنها این است ابر قبر رخت سخت کرد
دزد و عزم رزم جست بست خشت کشت شعر نغز گفت سفت رنگ تنگ قهر زهر و سوای این ده
حرف دیگر هم ممکن است چون ثا در حیث و حق آنست که هر ساکنی که قبل از روی غیر مد باشد بی
فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر برعایت قرب مخرج تا قبح کمتر نماید
چنانچه سعدی می گوید ع چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر + همه روستایند و شیراز شهر + و فردوسی گوید
ع چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی + خداوند امر و خداوند نهی + و صاحب معیار الاشعار
قید را داخل ردف داشته و ردف را العرف شعرای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیشتر
از روی باشد بی واسطه خواه مد خواه غیر مد اما چهار حروف دیگر که بعد از روی واقع می شوند در بعضی
جمع اند ع حرف وصل و هم مزید و هم خروج و نایره اول آن وصل و وصل در لغت پیوستن
است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت
است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب چون میم در قافیه کارم و دارم
خواه غیر مشهور الترکیب چنانچه ها در قافیه لاله و پرکاله در وقتی که ها ظاهر باشد و رعایت
تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند ع هم الف
هم دال و تا و یا و سین + میم و کاف و نون و ها و حرف شین + و شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون
در خداوندا و پروردگارا و گویا و جویا دال چون باید و شاید و گوید و جوید تا چون گفتارت
و رفتارت یا چون شرابی و کبابی سین چون شامست و بامست میم چون جگرم
و نظرم کاف چون مردک و طفلک نون چون گفتن و سفتن ها چون شنوده و نموده شین چون
نگاهش و پناهش و معنی پیوستن بروی آنست که با ما بعد خود کلمه علاحده نباشد یا بمنزله
آن والا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت ع هر حبیب فقیر و بینوا است در دلش و غنی
ز اغنیا است پس لفظ است درین بیت ردیف است و درین بیت که ع اگرچه در دیر

بس بپوا است و بصورت بمعنی غنی زاغنیا است و سین و تا ردیف نیست بلکه سین وصل و
تا خروج است دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی
که بوصل پیوندد و بی فاصله و تکرار خروج هم در قوافی واجب است چون داریم و شماریم که با
وصل و میم خروج است و دیدمی و چیدمی که میم وصل و یا خروج است و دیدیست و
شنیدیست که میم وصل و تا خروج است سوم آن مزید و مزید در لغت زاید کرده شده
باشد و این حرف چون بر خروج زیاده کرده شده است لهذا آنرا مزید نام کردند
و در اصطلاح حرفی که بخروج پیوندد مانند شین در بستیمش و پیوستیمش که درینجا تا روی
و یای وصل و میم خروج و شین مزید است و رعایت تکرار مزید هم در قوافی واجب است و
بعضی مزید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رسنده است و چون اخیر
به کناره حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رسیده است و کناره
گرفته است آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت است از هر حرف که بمزید
پیوندد خواه یکی باشد چون شین در سپردستمش و بردستمش که دال روی و سین وصل
و تا خروج و میم مزید و شین نایره است خواه بیشتر چون بردستیمش که دال روی
و سین وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین نایره است و هر چه بعد ازین هم
باشد نایره است و رعایت تکرار نایره در اشعار واجب است و نایره را نایر نیز
گویند و قافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است تمام شد
بیان نه حروف قافیه و بس فصل دوم در بیان حرکات قافیه و آن شش است و درین
بیت جمع است رس و اشباع و حذو و توجیه است + باز مجری شمار و باز نفاذ +
اول آن رس و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن است و چون ابتدای حرکات
قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی بمعنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان
و بعضی بمعنی چاه کهنه و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت ما قبل الف تاسیس

است که خبر فتحه نباشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراه تکرار تاسیس تکرار
حرکت ماقبلش هم خواهد شد و کسانیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند رس انیز از
حرکات قافیه نداشته اند دوم آن اشباع و اشباع در لغت سیر کردن است و در اصطلاح
عبارت است از حرکت دخیل و آن حرکات ثلثه میباشد فتحه چون دریا در رود او ضمه
چون متجاهل و تکاهل و کسره چون رسایل و دلایل و اختلاف اشباع در قوافی که مشتمل بحرف
وصل نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز است سعدی گوید ع ای بادشاه وقت که چو
وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی کسان سبرکه به پنجه است و زور دو
گفتن با نفس گر برآئی دانم که شاطری + وله ع چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک
در پنجه ظالمی + سوم آن حذو و حذو در لغت برابر چیزی افتادن و چیزی با چیزی
برابر کردن است چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را نیز
حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل
تاسیس بود در لزوم آنرا نیز حذو نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل ردف و قید را
حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است چون یار و خمار و در ردف واو ضمه است
چون نور و دور و در ردف یا کسره است چون میر و تیر و در قید نیز سه نوع است فتحه چون گفت
و سفت و ضمه چون جست و رست و کسره چون علم و حلم و اختلاف حذو که با ردف باشد جایز نیست
اما حذو که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جایز است کمال اسمعیل گوید
ع گر سوز دلم نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب
همی گردانم + تا هر چه نقش است آن شسته شود + چهارم آن توجیه و توجیه در لغت روی
گردانیدن است چون این حرکت روی ساکن را بیکردانید بجانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکند
آنرا توجیه نام کردند و در اصطلاح شعرا حرکت ماقبل روی ساکن است در حالتی که روی ساکن
بود و جدائی از حروف قافیه بروی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در قوافی بهیچگونه جایز نیست

واگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حرکت ماقبلش نیز مختلف گردد آنوقت اختلاف حرکت را
توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی ع چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری + گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین تولی دولت ایاز خدمتت + بنده بجز دولت رشک روان عنصری
و درین بیت سعدی ع نیاید در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + و درینجا باید دانست
که درین صورت تعریف توجیه و اشباع یکی میگردد پس بهتر آنست که در تعریف اشباع تخصیص کنند
و گویند که توجیه حرکت دخیل است در قوافی مشتمل بر حرف وصل چنانچه در مایلی و سایلی و ساقیش
و باقیش بسکون یا و در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
چون ضمهٔ ماقبل لام در گُل و مُل و کسرهٔ ماقبل یا در ساقی و باقی تا هر دو تعریف صحیح میگردد مؤید این
قول کلام شمس قیس است که در حدایق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت دخیل را در
قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که هرگاه
روی متحرک شود اختلاف حرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری در قصیده که مطلعش این است ع ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری + وز
نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری + سامری و عنصری را قافیه ساخته ظاهر این سخن خالی
از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت ماقبلش
مختلف خواهد شد نه توجیه چنانچه میر شمس الدین فقیر در حدایق البلاغت مینویسد که اختلاف
توجیه در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
حرکت ماقبل جایز است و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف
آن هیچ از ندارد اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ مشتری
و عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحةً این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز است و در معیار الاشعار هم یکجا در فصل سیوم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این عبارت نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل نهم که در بیان عیوب قوافی فارسی است این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانچه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب مرتفع گردد چه آنجا حرکت ماقبل را توجیه نبود حال اینکه ازین هیچ فایده معلوم نمی شود که در روی موصوله که حرکت ماقبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه لقبی دیگر هم برای او مقرر نیست اگر درین صورت توجیه را مختلف گویند چه قباحت است پنجم آن مجری و مجری در لغت جای رفتن است و این حرکت مشابه جای رفتن است چه تا بر وصورت نگذرد بحرف وصل نرسد و در اصطلاح حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است چون فتح نون درین بیت غنی کشمیری ؎ یار در چشم من روشن از رو ذهنی بود چو شمع است درین مجلس من چون لگنی ششم آن نفاذ و نفاذ در لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و مزید و نایره است اگر نایره هم متحرک شود و این کسره است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل چون درین بیت عطای گوید ؎ ای دهر تهی آنکه زنم وا ربانیم ÷ رحم آوری به بیکسی و ناتوانیم ÷ نون روی است و یا وصل که بسبب میم خروج متحرک است و حرکت خروج و مزید چون حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس ؎ تاکی بخون دیده و دل پریشان ÷ از رو برون و نهبر آوریشان ÷ را روی و یا وصل و میم خروج و شین مزید است و میم و شین هر دو متحرک اند و حرکت نایره که کسره است مانند حرکت میم درین بیت ؎ این دل که بدست تو سپردیمش ای جان بده اکنون که بسپردیمش ÷ دال روی و یا وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین نایره است و یکی ازان متحرک و میر شمس الدین فقیر در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود چنین نیست مگر البته قلیل استعمال است چمن سیوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس ساکن را مقید گویند بسبب وابسته بودنش بماقبل خود مثل کار و یار و شهر و خنجر و روی

متحرک را که حرکت از سبب حرف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق او از ماقبل خود مانند
ناکامم و یارم و همدمم و محرمم و هر یکی ازین روی مقید و مطلق نیز بر دو نوع است پس اگر حرفی از
دیگر حروف قافیه با او نبود روی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفی از حروف قافیه
با او بود آنرا بآن حرف نسبت کنند پس القاب روی مقید شش است اول مقید
مجرد مانند دل و منزل دوم مقید بتاسیس و دخیل مختلف چون تاهل و تغافل
سوم مقید بتاسیس و دخیل متحد چون سایل و مایل چهارم مقید بردف مفرد چون
نور و ظهور پنجم مقید بردف مرکب مانند ریخت و بیخت ششم مقید بحرف قید مثل نقد
و عقد و القاب روی مطلق بیست و چهار باشد اول مطلق مجرد چون گلی و بلبلی دوم مطلق
بتاسیس و دخیل مختلف چون تاهلم و تغافلم سوم مطلق بتاسیس و دخیل متحد
چون سایلم و مایلم چهارم مطلق بردف مفرد مانند نورم و ظهورم پنجم مطلق بردف مرکب
همچون ریختی و بیختی ششم مطلق بحرف قید مانند نقدش و عقدش و همچنین شش لقب باتصال
حرف خروج و شش لقب باتصال حرف مزید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمله
القاب قافیه در خانها مرقوم میگردد باین صورت

۱	۲	۳	۴
مقید مجرد	مقید بتاسیس و دخیل مختلف	مقید بتاسیس و دخیل متحد	مقید بردف مفرد
۵	۶	۷	۸
مقید بردف مرکب	مقید بحرف قید	مطلق مجرد	مطلق بتاسیس و دخیل مختلف
۹	۱۰	۱۱	۱۲
مطلق بتاسیس و دخیل متحد	مطلق بردف مفرد	مطلق بردف مرکب	مطلق بحرف قید
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
مطلق بخروج مجرد	مطلق بتاسیس و دخیل مختلف با خروج	مطلق بتاسیس و دخیل متحد با خروج	مطلق بردف مفرد با خروج

١٧	١٨	١٩	٢٠
مطلق بحروف مرکب باخروج	مطلق بحرف قید باخروج	مطلق بخروج و مزید مجرد	مطلق تاسیس و دخیل مختلف باخروج و مزید
٢١	٢٢	٢٣	٢٤
مطلق تاسیس و دخیل متحد باخروج	مطلق بحروف سفر و باخروج و مزید	مطلق بحروف مرکب باخروج و مزید	مطلق بحرف قید باخروج و مزید
٢٥	٢٦	٢٧	٢٨
مطلق بخروج و مزید نایره مجرد	مطلق تاسیس و دخیل مختلف باخروج و مزید و نایره	مطلق تاسیس و دخیل متحد باخروج و مزید و نایره	مطلق بحروف سفر و باخروج و مزید و نایره
+	٢٩ مطلق بحروف مرکب باخروج و مزید و نایره	٣٠ مطلق بحرف قید باخروج و مزید و نایره	+

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی ستی باشد و چون تاسیس و دخیل را
گر آوردنش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند ده لقب کم و بیست القاب باقی خواهد ماند
چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است و درین بیت جمع شده مترادف
متواتر و متدارک پس از ان متراکب پس از ان متکاوس اول مترادف
و ترادف در لغت باهم شدن است و در اصطلاح شعرا باهم شدن دو حرف ساکن است
پیاپی در یک قافیه چون جوشان و خروشان و یار و بهار که دو ساکن پهلوی یکدیگر افتاده اند
مثالش بیت مولف گوید ه دلی دارم برنگ ابر جوشان + زبان چون رعد در عشق خروشان
دوم متواتر و تواتر در لغت پیاپی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک
را پس و پیش چون گردی و مردی و خار او دار که یک حرف متحرک در میان دو ساکن
مثالش بیت جامی گوید ه بیا جامی رها کن شرمساری + ز صاف و درد پیش آر
آنچه داری + سیوم متدارک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح
دریافتن دو حرف متحرک است یک ساکن را چون زنند و کنند و دهن و سخن که دو حرف

اول متحرک و آخر ساکن است عنی گوید ع در سفر غنچهٔ خاطر ز چمن نگشاید + دل غربت زده از یاد
وطن بخشاید + و در وطن و چمن دو متحرک یک ساکن را دریافته اند چهارم متراکب و متراکب در
لغت بر هم نشستن اسپ و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکنند و
فگنند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید ع هر که جام از کف ساقی فگند
شیشهٔ زندگی خود شکند + پنجم متکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن و در اصطلاح
جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکنمش که بعد چهار متحرک یکحرف ساکن واقع
شده مثالش بیت که در حدایق العجم نوشته ع که بار من غم دلم نخوردی + زین بهتر ک
بحال من نگردی + حرکت را در نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده و بنا بر آنست که القلیل کالمعدوم همچنین پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم
است ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و درین مصرع جمع ع
سناد است و اقوا و اکفا و ایطا اول آن سناد و سناد بالکسر در لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
رای و پراگنده عقل شدن چنانچه قول عرب است که خَرَجَ القومُ متساندین یعنی بیرون آمدند
قوم به اندیشه های پریشان و رایهای آشفته و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چون درین قافیه
اتحاد نیست باکسی یار نگراند لهذا اسناد نام کردند و در اصطلاح شعرا اختلاف حرف ردف است
اصلی بود خواه زاید اصلی مانند داد و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شتافت و گوشت
و پوست پس در فارسی اختلاف ردف ناجایز است و در عربی جایز چنانچه محمود و حمید را
قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و میر شمس الدین فقیر در حدایق البلاغة
نوشته که عیب سناد بالکسر یکی اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل قافیه عمر و شعر را جمع کردن
و این چندان معیوب نیست دیگری اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف دخیل در جای
که روی غیر موصوله باشد مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن و اختلاف قید با قرب مخرج جایز است
چنانچه سعدی گوید ع که ای شاه آفاق کسری بعدل + اگر من نمانم تو مانی بفضل +

دوم آن اقوا و اقوا در لغت بازگشتن پیچ تاب ریسمان است و نیز تمام شدن زاد و چون
زاد شاعر تمام می‌شود چنین قوافی می‌آرد و در اصطلاح اختلاف حذو و توجیه است توجیه یعنی
حرکت ما قبل روی ساکن چون شکر و عنصر و شاعر و حذو یعنی حرکت ما قبل ردف و قید اما
اختلاف حذو با حرف ردف چون دُور و دَور و شُور و شور و نیز بطریق معروف و مجهول مثل
زُود و رُود و شیر و شیر و همچنین تغیر توجیه هم با اشباع و غیر اشباع می‌باشد چون ابرو و نیکو
و اختلاف حذو با حرف قید چون دشت و زشت و پشت پس تغیر حذو و توجیه بطریق معروف
و مجهول جایز سعدی گوید ؎ بغور هم در آن حال معلوم شد ٭ چه داود کاهن بر او موم شد
دیگری ؎ مصحف باری رخ نیکوی اوست ٭ کعبهٔ ایمان خم ابروی اوست ٭ و تغیر توجیه
در روی غیر موصول ناجایز مگر وقتی که موصول شود و تغیر حرکت ما قبلش نباید الا آن وقت توجیه
نخواهد ماند چنانچه عرفی گوید ؎ با حسن و جمال تو پری را ٭ دعوی نرسد برابری را ٭ چشم تو بیک
نگاه جادو ٭ آموخته سحر سامری را ٭ و همچنین تغیر حذو در ردف و قید جایی که روی غیر
موصول است ناجایز و جایی که موصول است جایز مثال تغیر حذو در قید در روی موصول
بیت مولف گوید ؎ کسی کو چشم عبرت بسته باشد ٭ براه مرغی آهسته باشد ٭ مثال تغیر حذو
در ردف در روی موصول شاعر قدیم گوید ؎ هر روز زیر و فتی شاعر که آن طوسی بود ٭ چون
نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ٭ الا ازین هم احتراز اولی و خاقانی در تحفة العراقین تغیر
حذو در قید که روی غیر موصول است نموده بیت اوست ؎ پر نم شده آفتابش از پشت ٭
مثاع و دهن دریده چون طشت ٭ سوم آن اکفا و اکفا در لغت رو بر گردانیدن است
و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن بسازد گویا روی را از مقصود بر میگرداند لهذا
این عیب را اکفا نام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است متقدمین بحروف قریب
المخرج جمع کرده اند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نظم را که مشتمل
برین عیب است شعر نمی‌گویند مثالش چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناه و کلاف عجمی و فارسی

چون سنگ و شنگ و بار فارسی و عربی چون کسب و اسپ و خواجه و سراچه و کز دکتر که سعدی
آورده بیت اوست ؎ کسانرا درم داد و تشریف و اسپ طبیعی است اخلاق نیکو نه کسب
و شاعری گفته ؎ روزگاری کن درین کار احتیاط + زانکه جز بر تو ندارم اعتماد + درینصورت باید
که بجای طای حطی دال نویسند چنانکه ظهوری گوید ؎ فرزانه استقامتش خرد + زنده کرده است
مجبوری از نهاد + در اصل خراط بود طا را بدال بدل کردند چهارم آن ایطا و ایطا در لغت قدم
بقدم دیگر نهادن است و کسی را برابر داشتن که پا بر چیزی نهد چون این عیب خوار و پامال
است لهذا ایطا نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است
جلی و خفی پس ایطای جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و نون جمع
یاران و دوستان و مبارزان و دلیران و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان و گریان
و خندان و الف و های جمع چون گلها و لالها و یای تنکیر چون مردی و اسپی و دال استقبال چون
کشد و برد و دهد و زند و الف ندا چون ولا و یارا و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جیم
فارسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و یا و نون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین هر لفظی که صریحاً
بیک معنی باشد چون هنرمند و ستمگر و بهتر و نیکوتر و دردمند و حاجتمند و صفات و کائنات و محبت
و مودت و مثل آن و بدانکه ایطای جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی
که ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و سه جا آرند بضرورت در ابیات
فاصله باشد و در اشعار مردف بعض جا اساتذه آورده اند یکی در تاء مصدری خواجه حافظ گوید
؎ دل سراپرده محبت اوست + دیده آئینه دار طلعت اوست + سنکه سر بنیاد رم بد دگون +
گردنم زیر بار منت اوست + گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + الی آخره
دوم در الف و نون فاعل کلیم گوید ؎ بگوش گل چه سخن گفته که خندان ست + بعندلیب
چه فرموده که نالان است + سوم در یا و نون نسبت کمال اسمعیل گوید ؎ از خاک چو آید
گل رنگین بیرون + اندوه کشم از دل غمگین بیرون + کردند نظاره را عروسان چمن + سر باز دریچه باغ

چه بین بیرون + چهارم در قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر احتیاط اولی است و
ایطای خفی آنست که تکرار او بیک معنی ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر
جائز است و تکرار در امر و نهی چون بیا و میا بجهت اینکه جیم در بیا بی ترکیب هیچ معنی ندارد
مگر تکرار در نفی و اثبات بالاتفاق فاحش است چون برفت و نرفت و بعضی دیگر جایز داشته اند
که در مثل ترا و مرا و کرا ایطای خفی است چنانچه فانی که از معتبرین است گفته ع همه ملاحت و
آهستگی و شرم تراست + همه ملامت و دلخستگی و عشق و مراست + مرا نشاط قرین است تا تو یار
منی + دلا بسیار قرینی به از نشاط کراست + پس فساد این ظاهر است که کاف را درین الفاظ یک
معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطای جلی است که قافیه که مشتمل بر ایطای جلی باشد آنرا
شایگان گویند و شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن و کردن و
کنند و برند و شایگان بلغت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر ملقبه قافیه
بسیار است منجمله آن یکی غلو و غلو آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت
خواجه حافظ ع صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + و اگر حرف
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا التعدی گویند چون ز آرم دارد خوار مدار و مگا کی این عیب
را وقتی عیب شمارد که مخل وزن می شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه
درین رباعی امیر خسرو ع در حسن کسی با تو نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند
و پای تو بوسد اما + نای تو ببوسد او کتا بوسد پا + دیگر آنکه قافیه را التغیر دهند و این در وقتی واقع
می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده ع ما ز شام
که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بنای قافیه را یک الف زیاده کنم تا شعر را
نگیرند خورده اهل نظر + سوال کرد از آن نور دیده ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات اقرار +
باید آنست که هر عیبی که اشارت بدان کنند عیب نیست دیگر آوردن قافیه معموله و این متاخرین
صنعت پیدا کنند و آن نیز دو گونه است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید ع

از باده مست باید شود + ساقی با ترفته خانه شود ز سیکشی بغمزه سبکروی + تو به گردی ز عشق باید شود
دیگری تصرف تحلیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه و نصف را ردیف گردانند چنانچه
درین رباعی شاعری گوید ع هرچند زده هر نامرادی داریم + لیکن به غم عشق شادی داریم + ای
دل چو غم است به شادی است ع وصال شادی کن و غم مخور که با دیداریم + اما تصرف ترکیب درین
بیت که ع من از زبان بوسی قی شدم خرسند + فغان که اهل زبان آنهم از برم بردند + این
نوع را اگر یکبار آرند چندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطای جلی خواهد بود دیگری تحریف
کلمه چنانچه درین دو بیت سید عماد الدین موسوی ع بهر واز معرفت های پر از ریو سر جار اکر
ای شیخ کالیو + غلط گفتم درین صورت که گفتم + ز نخدان نگار خویش را سیو + مگر سید اشاره بان کرده
است + عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه فتاحی است
ع نقش بتان یعنی پیدا است از بیانم + هر بیت من نگه کن بت در میان دو ده + در دو ده
قلم باند چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده + مراد از ده حرف یاست
که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ بت یعنی با و تای او یا افزایند بیت گردد و مراد از دو ده
حرف یا است و مراد از زنده حی و چون حی را در میان دو یا آرند یحیی گردد پوشیده
نماند که با حسب روی است در قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده
و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب در ردیف حاجب
در لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست لهذا او را حاجب
نام کردند و در اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین رباعی عطائی ع
هر چند رسد هر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل از یار همی + زان رو که چو نیک بنگری آن غم ها + از جانب
اوست اکثر از یار کمی + و اگر در میان ردیف و قافیه افتد نهایت مستحسن نماید چنانچه درین رباعی امیر معزی
ع ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و
گران داری لخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + و شعری که مشتمل بر حاجب باشد آن را محجوب گویند

ردیف در لغت سواری که پس سوار نشیند بر یک اسپ و حال ردیف بقافیه همین میباشد
و در اصطلاح شعرا عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ بعد قافیه بیک
معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائب ؎ چه بهشتی است که آن بند قبا بگشایید + در فردوس
بروی دل ما بگشایید + و جائز است که تمام بیت ردیف و قافیه باشد چنانچه درین
رباعی مولوی جامی ؎ من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش +
تا کی بچشم سر شک حسرت ریزد + اندر غم هجر و دل بدیدار تو خوش + و نزد خواجه
نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و همین قول
اصح است چنانچه ؎ ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ + که کرد وسیله نکوئی بجای ما حافظ
و نزد خواجه استقلال لفظ هم در ردیف شرط نیست چه نزد ایشان هر حرف بعد وصل
است داخل ردیف است بلکه اگر وصل هم متحرک شود داخل ردیف است و بدانکه ردیف
مخترع اهل عجم است و اهل عرب اگر ردیف آورده اند تابع ایشان اختیار کرده اند
و اختلاف ردیف لفظاً هیچگونه جائز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن رود چنانچه کمال
اسمعیل گوید ؎ سپیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید +
ز بهر فال ز ماضی شدم به استقبال + که برا نام چنین خوشگواری آید + زهی رسیده
بجای که پیش خاطر تو + همه نهان سپهر آشکار می آید + و ردیف بجا زاید هم آید که معنی
شعر تعلق ندارد چنانچه خاقانی گوید ؎ هیچ زری از پی بهار را + هر حلقه درع
مصطفی را + انوری گوید ؎ با هر غمی که آید راضی شو ای دل آخر + بار اینا فریده
از بهر ما همه غمی را + حافظ گوید ؎ محرم راز دل شیدای خود + کس نمی بینم
ز خاص و عام را + صائب گوید ؎ کشته ناز تو می غلطد بخون تا روز حشر
بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را + و در صورت اضافت زخم گفته اند که در
بعضی اشعار اساتذه قافیه زاید آمده است چنانچه سعدی گوید ؎

بسم الله الرحمن الرحیم
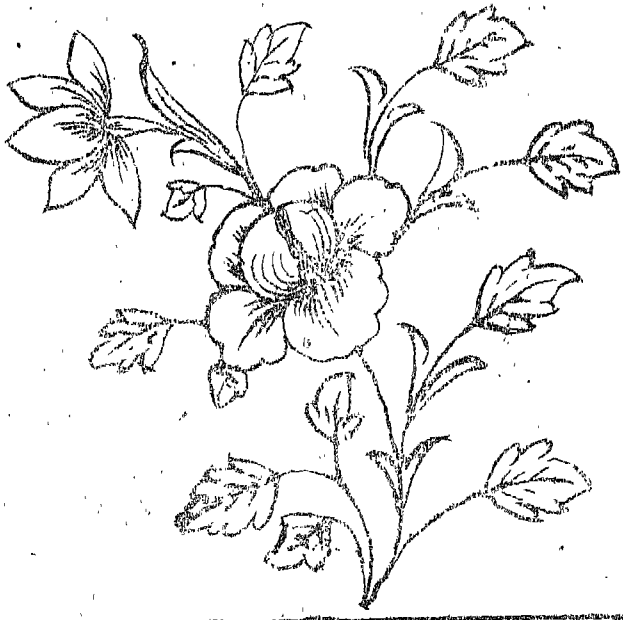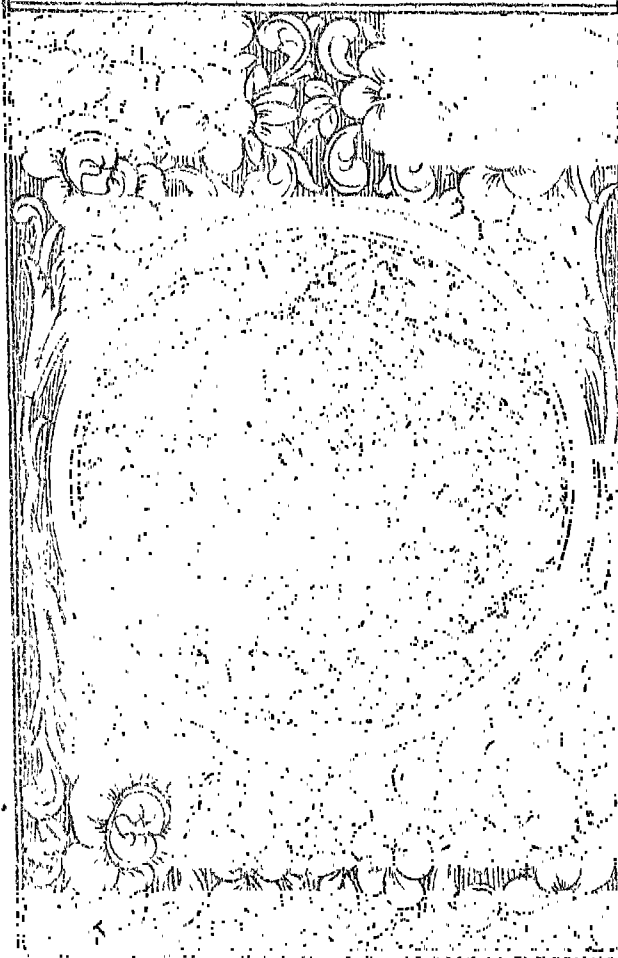
بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی ست و باصطلاح نحویان نسبت میان دو اسم بر وجه
تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسیان حرف آخر مضاف را کسره
میدهند همین علامت اضافت ست و آن بر چهارده قسم ست تملیکی + تخصیصی + توضیحی + تبیینی
تشبیهی توصیفی مجازی ظرفی اقترانی اضافت بادنی ملابست فاعلی مفعولی مقلوبی اضافت بجنس
اول اضافت تملیکی که آن اضافت ملک طرف مالک ست چون طاق کسری و قصر سلیمان و گنج قارون
خواه اضافت مالک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت حقیقی
نیز گویند و بعضی لامی نامند دوم اضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که ازو معنی خصوصیت حاصل
شود اضافت مختص بفتح صاد بسوی مختص بکسر صاد چون آینه پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان عطار
خواه اضافت مسبب بسوی سبب باشد کشته غم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی مسبب
چون تیغ انتقام و این هم لامی ست که تقدیر لام در مضاف الیه باشد و از همین عالم ست اضافت
ابنی بحذف لفظ ابن چون بو علی سینا و ابو الفضل مبارک یعنی بو علی ابن سینا و ابو الفضل ابن مبارک سوم
اضافت توضیحی و آن اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال
و درخت خرما و روز جمعه و این اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تبیینی
که آن را بیانی نیز گویند اضافتی بود که دران حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه بیان کرده

می‌شود چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسهٔ بلور و خانهٔ دیبا و قلمدان چوب با آنکه فرق در توضیح و تبیین
اینست که در توضیح وجود مضاف الیه از وجود مضاف لازم باشد و در تبیین هر یکی را از وجود دیگری
لازم نباشد پنجم اضافت تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند اضافت مشبه است طرف مشبه
که بحرف تشبیه تفسیر توان کرد چون دشمن نفس و زلال وفا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شگوفه
و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل و صندوق سینه و جاروب برق ششم
اضافت توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شمشیر تیز
و کارد کند و اسپ کبود و مرد شجاع و روز روشن و شب تاریک هفتم اضافت مجازی و آن اثبات
مضاف بمضاف الیه محض فرضی و اعتباری باشد باین صورت که قائل تشبیه شئ در ذهن
خود فرض کرده لوازم مشبه به مضاف بسوی مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه
سر هوش و قدم فکر و دست عقل که اثبات سر و قدم و دست برای هوش و فکر و عقل محض
بتخیل متکلم است که هوش و فکر و عقل را شخص صاحب سر و قدم و دست تجویز نموده و بعضی چنین
نوشته اند که مجازی اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه مشبه را بکسرهٔ اضافت بمشبه به متصل سازند
و از کسرهٔ اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثال جعد سنبل و جعد سنگ ای جعد مثل سنبل و
جعد مانند سنگ گفته مولوی جامی گوید مصرع شده بالین جعد سنبل نقش او
بستر من گل ملا ... گوید مصرع گر شکری با نفس تنگ ساز و گهر با صدف سنگ ساز
و این اضافت در کلام اساتذه بکثرت نیامده هشتم اضافت ظرفی و آن اضافت ظرف
بسوی مظروف چون آب دریا و هوای صحرا و دیبای روم و اطلس چین و گاهی اضافت ظرف هم
باشد بسوی مظروف چون شیشهٔ گلاب و صندوق کتاب نهم اضافت اقترانی که مضاف با
مضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال باشد مضاف را چنانکه درین
عبارت نادر عنایت که صد ره یافته است دست ادب گرفته سر ارادت نهاده ام یعنی نادر که مقترن
بعنایت بوده است که بحالت ادب اقتران داشت گرفته بر سری که بحال ارادت مقارنست

دوازدهم نهادم دهم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که بینها
واقع ست مثال آن ایران ماه از توران شماست ظاهرست که قایل این کلام در محله شهری
از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب پس باین اندک مناسبت که مذکور شد
تمام ایران را ازان خود قرار داده و این اضافت متفرع ست از اضافت تملیکی یازدهم
اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل ست طرف مفعول چون نوشنده شراب و فروشنده کباب
دوازدهم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعول ست طرف فاعل چون غرقه آب و
سوخته آتش سیزدهم اضافت مقلوبی که آنرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنان ست
که مضاف الیه را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند به کسرهٔ
اضافت خوانده شود مثل جهان بادشاه و جهان داور و اورنگ زیب و نجار پسر و گردون
آفتاب آسی بادشاه جهان و داور جهان و زیب اورنگ و پسر نجار و آفتاب گردون نظامی گوید
س خدایا جهان بادشاهی تراست ✤ ز ما خدمت آید خدائی تراست جهان بادشاهی ای
بادشاهی جهان چهاردهم اضافت بالجنس و آن اضافتی بود که مضاف به کلمه همجنس باشد
چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و تاک انگور اکنون باید دانست که در کلماتی
که آخر آنها الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسرهٔ اضافت یاء تحتانی آرند چون دانای عصر
و روی خوب و در کلماتی که آخر آنها هاء مختفی باشد آنرا بهمزهٔ ملینه بدل کنند چون خوشهٔ انگور و بادهٔ صهبا

بیان مقامات فک اضافت بدانکه در چند الفاظ نظر بضرورت شعر یا کثرت
استعمال یا غلبهٔ اسمیت کسرهٔ اضافت ساقط کنند که موقوف بر سمع ست نه بر قیاس
و آن این ست سر صاحب مالک دشمن عاشق پسر ابن قابل و در قایم مقام و نایب
مناب مثل آن و در بنام ایزد و ایزد تعالی مثل آن و در لفظ شان ضمیر جمع غایب که
به مضاف الیه واقع می شود و الفاظی که در آخر آن بعد مده نون باشد نه علی العموم
بل موقوف بر سمع و الفاظی که در آخر آن هاء مختفی باشد و در لفظ اهل بعض جا و در لفظ

همه جا و در لفظ پس کمتر و در لفظ و بعد و ولی نعمت بیشتر و جای که درمیان مضاف و مضاف الیه
بای موحده یا حرف دیگر باشد. و در لفظ زهی و مثل آن که یای تحتانی در آخرش باشد و مانند الفاظی
که در انها غلبهٔ اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبرزین وغیره و در لفظ بر بمعنی پیش و در لفظ
زبر بمعنی بالا و گاهی در لفظ سپاس مثال لفظ سر نظامی گوید ؎ بر همه سر قبیل و سر خیر بود
قطب گران سنگ سبک سیر بود + مثال لفظ صاحب سعدی گوید ؎ ای پی صاحب خبران سست
کار + بیخبران را چه غم روزگار + مثال لفظ الک خاقانی گوید ؎ جمله بدین داوری بر در
عنقا شدند + کوست خلیفهٔ طیور. داور یا لک رقاب + نیز بدر چاچ گوید ؎ ای به نفاذ امور
بر سر تخت سرور + بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب + مثال لفظ دشمن وحید گوید ؎ چون تو
دشمن وعده از آشنا رویان شهر + بیوفائی آفتی بهم میرسد بردی که دید + نیز ظهوری گوید
؎ سینه چاکان دم تیغ جهان آزار دوست + بیسر و پایان دشت شوق دشمن خانمان +
و نیز شفائی گوید ؎ شکوه را از شب لب دست آشنا میخواستم + رنجش محبوب از دشمن حیا
میخواستم + مثال لفظ عاشق طوسی گوید ؎ درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقی
خورد زیده با شعر من + مثال لفظ پیشاوری گوید ؎ دیرینه هما می که دلم زخم از دست
مار ابرادرست ترا گر پسر عم ست + مثال لفظ ابن انوری گوید ؎ گر چرخ را
درین حرکت هیچ مقصد ست + از خدمت محمد بن نصر احمد ست + نیز بدر چاچ گوید ؎ خدیو
همه عالم محمد شاه بن تغلق + که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر + مثال لفظ قابل چون
قابل شناس ؎ قابل ثنا ست هر که ثنای تو میکند + زیرا که ذات تست سزاوار هر ثنا مثال لفظ
قائم مقام سعدی گوید ؎ شخصی دران بقعه کشته گذاشت + که در خانه قائم مقامی نداشت
مثال لفظ بنام ایزد جامی گوید ؎ بنام ایزد عجب گلدستهٔ نور + ولی از چشم بد بادا بدور
مستور + مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید ؎ شش دانگ عیار آب و گل
شان + دنیا چهار دانگ دل شان + نیز بدر چاچ گوید ؎ ازلی تان همه ادب [illegible]

مصرع چو گلنار گون کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم نیل ناب + اشرف گوید مصرع بی تو
از گریه های بیتابی + شده طاوس باغ مرغابی + صائب گوید مصرع برخیزم و عالم آب ست بجای ما ست
و مجلسی که باده نباشد سراب ماست + سنگ گوید مصرع زره پوش را چون تبرزین زدی
گذر کردی از مرد و بر زین زدی + و تبرزین نوعی از تبر ست که سواران ولایت در زین نگاه دارند
مثال لفظ بر بیای مصدر بمعنی پیش سعدی گوید مصرع جوان از میان رفت بردند پیر + بگویند
بر تخت سلطان اسیر + ای پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید مصرع قلم زنانند بر شاه روم + ای پیش شاه روم
ای پیش شاه روم مثال لفظ زبر بمعنی بالا سعدی گوید مصرع نشاندش زبر دست و بفزود جاه
یعنی بالای مسند وزیر او بنشاند خود و مثال سپاس که گاهی مقطوع الاضافت آید نظامی
گوید مصرع چو این دیدن بمعنی برفزود + سپاس ایزدم چون نباید نمود + علاوه ازین گاهی کلمه را
بدل کسرهٔ اضافت آرند مصرع ربوده نیوشندگان را شکیب + ای شکیب نیوشندگان بگیر
و درین مصرع مصرع کمان را فشند ناوک اندر حریرهای ناوک افکنان در حریر رفت
همچنین در کلمه مضاف چون مرکب باشد شین ضمیر یا تا خطاب یا میم متکلم چون افغانش
و اسپت و شمشیرم و همچنین در حالت اتصال کسرهٔ مضاف ظاهر نشود مگر در ضمیر
متصل آید چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و در لفظ پی و بالا و جز و پیر که با و
ثبوت معنی اضافت علامت کسرهٔ ظاهر نشود و مثال لفظ پی مصرع بی یار بسر
نمیتوان برد و بلا تضرع و بحر عشق ضائع ست و دل پرورد گر وقت که بجای این الفاظ
کلمه دیگر مترادف بیارند مثل سوای و غیره بالامال که کسرهٔ اضافت ظاهر خواهد شد
و در بعض جابدون حاجت زیادت کسرهٔ دیده شد چنانکه ظهوری گوید مصرع
بیرون سر قدر ش در تماشا سر پشت عقل و ست بالا + باز ظهوری گوید مصرع از ایشان
... را له و کر بعضی درین مقام یای تحتانی زائد فهمیده اند لیکن اجتناب از زیادت

چنین کسره لازم بل الزم ست اکنون بیان مشابهات اضافت هم ضروریست مثل ترکیب
بدل و مبدل منه چون امام حسن و شاهزاده که سهو ضمیر امام و یا شاهزاده را مکسور میخوانند
خوانند که حسن و سهو ضمیر بدل ست و امام و شاهزاده مبدل منه و قریب باسلوب ترکیب
اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه یا از مشبه به و باسقاط لفظ و در از مشبه چنانکه آئینه رو
یعنی چون آئینه در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تمیز چون پست
و بلند همت یعنی پست از رو مرتبه و بلند از روی همت درین هر دو ترکیب آخرین نیز
حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بر زبان نرانند فقط

تقریظ ریختهٔ کلک گهر سلک کلیم زبان فردوسی دوران صاحب طبع عالی جناب
باوشاه علیخان صاحب بهادر متخلص غالی شاگرد رشید ابو له منشی مظفر علیخان صاحب اسیر مدظله العالی

الحمد لله و المنة که این هر دو رسالهٔ کافی یکی مسمی به شجرة العروض و دیگری مسمی به روضة القوافی
که در حقیقت بیاض نفسش چون تبسم صبح عید ربایندهٔ ظلمت شبستان غمهای نهانی ست
و فی الواقع سوادش از فروغ چراغان معانی مانند لیلة القدر تابندهٔ تجلیات ربانی
ریختهٔ قلم جادو رقم ملک الشعراء الکاملین فخر المتقدمین و المتاخرین مهر سپهر علم و کمال ماه چرخ
عظمت و جلال فخر سخنوران ماضی و حال بیمثال در امثال ذهن نقادش عروض را از درجه
برتبه جوهر رسانیده و طبع وقادش قافیه را سر دفتر علوم گردانیده در سلک ناظمی و ظلمی جناب
تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علی خان صاحب بهادر بهادر جنگ المتخلص اسیر
سلمه الله القدیر بقربان الاشان همه تن خلق و مروت مربع نشین چاربالش همت و سخاوت
المشتهر بین الخلق و الله هو جناب منشی نول کشور بماه شوال ١٢٩١ هجری مطابق
ماه نومبر ١٨٧٤ع از قالب طبع رسید و مطبوع طبائع اهل انصاف گردید فقط تمام شد